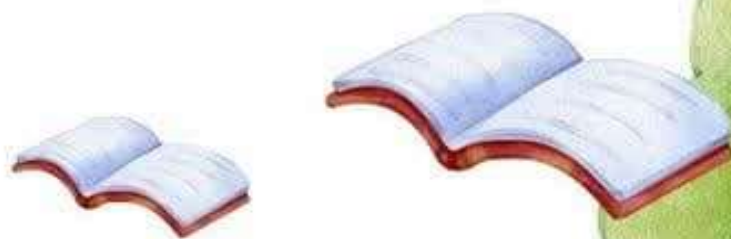




پایه سوم، شماره ۱



علوی

گنجینه تابستان

این قصه :

محلہ ی جدید



تابستان بود. سارا با خانواده اش تازه به این محله آمده بود. او در کلاس سوم ثبت نام کرده بود و هنوز به محله ی جدید، عادت نکرده بود. سارا از اینکه هیچ دوستی در آنجا نداشت، ناراحت بود و در گوشه ای نشسته بود و فکر می کرد. مادرش که داشت وسایل خانه را جابه جا می کرد. از او پرسید: « چرا این قدر ناراحت هستی؟ نگران نباش اینجا هم دوستان خوبی پیدا می کنی. حالا بلند شو پدرت می خواهد بیرون برود. تو هم با او برو تا با محله ی جدید آشنا شوی .



سارا همراه پدرش از خانه خارج شد. او با دقت به اطراف نگاه می کرد. بوی نان تازه می آمد. چند نفری در صف نانوايي ایستاده بودند. سارا و پدرش کمی جلوتر به بازارچه رسیدند. بازارچه تعداد زیادی مغازه و دکان کوچک و بزرگ داشت. بعضی از آن ها لباس و کیف و کفش می فروختند و بعضی دیگر کتاب و دفتر، چندتایی از آن ها هم مواد غذایی داشتند. سارا از مقابل قنادی گذشت و به شیرینی هایی که چیده شده بود نگاه کرد. از بازارچه که گذشتند به میدان رسیدند. در یک سوی میدان مسجد بزرگی دیده می شد. گنبد فیروزه ای و گلدسته های بلند آن عظمتی داشت. در سوی دیگر، بوستان سرسبز و بزرگی بود. سارا و پدرش وارد بوستان شدند.

بوستان، فضای سبز بسیار زیبایی داشت. در انتهای آن زمین بازی دیده می شد و جمعیت زیادی آنجا بودند. آن ها جلو رفتند. سارا به دختری که لباس ورزشی پوشیده بود، سلام کرد و پرسید: « اینجا چه خبر است؟» دختر گفت: « امروز مسابقه ای بین تیم محله ی ما و محله ی گلستان برگزار می شود. قبلا تو را در این محل ندیده ام. اینجا به مهمانی آمده ای؟»

سارا خود را معرفی کرد و گفت: «ما تازه به این محله آمده ایم. امیدوارم بتوانم دوستان جدیدی در اینجا پیدا کنم، راستی نگران به نظر می رسی، مشکلی پیش آمده؟» او با ناراحتی جواب داد ما امروز مسابقه والیبال داریم و یکی از بازیکنان نیامده، نمی دانیم چه کار کنیم. با شنیدن این حرف سارا خاطرات محله ی قبلی خود را به یاد آورد. آنجا سارا بازیکن تیم والیبال بود و وقتی درون تیم بود خیال همه راحت بود که تیم برنده می شود. او احساس کرد دلش برای دوستانش تنگ شده است.



در این لحظه، پدرش گفت: سارا بازیکن خوبی است. اگر بخواهید او می تواند توی تیم شما باشد. دختر، با خوش حالی، نگاهی به سارا کرد و گفت: «پس، زود برو لباس ورزشی بپوش و بیا پیش ما چون بازی تا یک ساعت دیگر شروع می شود. آن روز، سارا بسیار خوب بازی کرد و آموخت که باید در زندگی خود را با شرایط جدید وفق دهد.

فرزندم به سوالات زیر پاسخ بده.

۱. چرا سارا در محله‌ی جدید ناراحت بود؟

پاسخ:

۲. مادر سارا برای آشنا شدن او با محله چه پیشنهادی داد؟

پاسخ:

۳. چه مکان‌هایی در مسیر پیاده‌روی سارا و پدرش دیده شدند؟

پاسخ:

۴. مشکل تیم محله‌ی جدید چه بود؟

پاسخ:

۵. زمین بازی در کجا قرار داشت؟

پاسخ:

۶. در بازارچه چه چیزهایی فروخته می‌شد؟

پاسخ:

۷. سارا در چه ورزشی مهارت داشت؟

پاسخ:

۸. سارا در پایان داستان چه درسی گرفت؟

پاسخ:

۹. نام دیگری برای داستان انتخاب کن.

پاسخ: